گفت‌وگو با فائزه عزیزخانی به بهانه اکران «روز مبادا»

من به سینمای بعد از عباس کیارستمی تعلق دارم

زهرا نجفی | روزنامه‌نگار

عکس: امیر جدیدی / شهروند

فائزه عزیزخانی، کارگردان خوش‌ذوقی است که با فیلم به قول خودش بدون ادعای «روز مبادا» توانسته نظر مخاطبان و گردانندگان گروه «هنر و تجربه» را به خودش جلب کند. البته معتقد است پیش‌تر از همه اینها عباس کیارستمی(استادش) و پدر و مادرش نقش اساسی در ساخت این فیلم داشته‌اند. این اولین فیلم بلند سینمایی عزیزخانی است، او می‌گوید در ادامه کارگردانی‌اش قصد دارد بازهم به سراغ مجموعه داستان‌های خودش برود. به کارگردانی علاقه‌مند است، اما ساختن فیلم قصه‌هایی که خودش آنها را نوشته بیشتر برایش لذت‌بخش است. بنابراین می‌گوید، ترجیح می‌دهد خودش فیلمنامه‌نویس کارهایش باشد. آنجایی که به اتفاق تلخ درگذشت پدرش می‌رسد، اشک در چشمانش حلقه می‌زند. مادرش هم که به همراهش آمده، در آن لحظه محل گفت‌وگویمان را ترک می‌کند. گویی نمی‌خواهد باز هم در آن فضا قرار بگیرد. با او درباره اولین فیلمش «روز مبادا» که با الهام از مادرش آن را نوشته و مادرش را مجبور به بازی در آن کرده است به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه می‌خوانید.

پیش‌تر گفته بودید ایده «روز مبادا» را از یکی از داستان‌های کوتاه خودتان برداشته‌اید، بیشتر در این‌باره توضیح دهید.

بله، من یک مجموعه داستانی را کار کرده بودم که روز مبادا یکی از داستان‌های آن مجموعه است. اتفاقا داستانی به‌نام «تاخیر» هم که از همان مجموعه بود، را چندسال قبل به‌صورت فیلم کوتاه ساختم. چندسال بعد از ساخت آن فیلم وارد کارگاه‌های فیلمسازی استاد کیارستمی شدم و تازه متوجه شدم چرا آن فیلمی که ساخته بودم را دوست نداشتم. دلیلش هم این بود که در آن موقع احساس می‌کردم در روایت قصه آزادی دارم و تا جایی که راضی‌ام می‌کرد نوشتن آن را ادامه می‌دادم؛ اما زمانی که شروع به ساخت فیلم آن کردم، بسیار محتاط و دست به عصا پیش رفتم. تمام تلاشم این بود که به دکوپاژ کلاسیک وفادار باشم اما مهم‌ترین توصیه آقای کیارستمی در کارگاه فیلمسازی‌اش این بود که کمی شیطنت کنید. می‌گفتند این‌قدر کارهای تکراری نکنید و نگاه دیگری به مقوله فیلمسازی داشته باشید. او شیطنت کردن را به ما یاد می‌داد، شیطنت به معنای کنجکاوی و نوگرایی. بعد از آن خودش تمام شیطنت‌هایی که از سلیقه‌های متفاوت بودند را هدایت یا تأیید می‌کرد، حتی با این‌که گاهی این نوع شیطنت‌ها به جنس فیلمسازی خودش نزدیک نبود. خوشبختانه من جزو کسانی بودم که مهر تأیید ایشان روی من قرار گرفت و بعد از آن بود که فهمیدم چرا فیلم کوتاه «تاخیر» را دوست نداشتم. بنابراین مجموع قصه‌هایی که قبل از کارگاه فیلمسازی آقای کیارستمی، به علاوه آنچه از روایت کردن در کارگاه او یاد گرفتم منجر به ساخت «روز مبادا» شد.

گفتید فیلم کوتاه «تاخیر» راضی‌تان نکرد، فیلم «روز مبادا» چقدر شبیه آن‌چیزی که در ذهنتان بود شده است و از آن راضی هستید؟

هیچ کارگردان اول و آخری را پیدا نمی‌کنی که از فیلمش راضی باشد. من که حالا فکر می‌کنم چه اولین کارتان باشد و چه صدمین کارتان محال است راضی باشید و مثلا به خودتان بگویید: عجب شاهکاری ساختم. وقتی تک‌تک لحظات فیلم‌ام را که می‌بینم، بسیار حرص می‌خورم و با خودم می‌گویم ای کاش این‌جایش را طور دیگری می‌ساختم یا فلان کار را در این صحنه انجام می‌دادم. حتی مادرم همچنین حس و حالی دارد، وقتی فیلم را می‌بیند می‌گوید کاش این دیالوگ را طور دیگری می‌گفتم. این حس و حال مدام در ما وجود دارد. حتی مادرم مرا تشویق می‌کند بیا با هم برویم فلان سکانس را دوباره بگیریم. (خنده) واقعا خیلی سخت است که از فیلم‌تان راضی باشید. اما آن‌چیزی که حس خوبی به من می‌دهد این است که به غیر از مخاطب خاص و تخصصی سینما، مردم هم فیلم را دوست دارند و از پیر و جوان با آن ارتباط خوبی برقرار می‌کنند و فیلم خسته‌شان نمی‌کند. با این که نباید این اتفاق بیفتد چون «روز مبادا» قصه پرتب‌وتابی همانند آن چیزی که تماشاچیان معمول سینما به آن عادت دارند، نیست. «روز مبادا» تمام تلاشش را کرده تا قصه را با ظرافت روایت کند؛ اما تماشاگر قصه‌های سرراست از این فیلم خوشش می‌آید و این خیلی برایم لذت‌بخش بود. توقع‌اش را هم نداشتم.

پیش بینی می‌کردید مخاطبان با فیلم‌تان چگونه ارتباطی برقرار کنند؟

زمانی که فیلمنامه را می‌نوشتم احساسم این بود که فیلمنامه ارتباط خوبی با مخاطبان برقرار می‌کند ولی واقعیت وقتی که فیلم را می‌ساختم، این‌قدر اضطراب داشتم که دیگر چنین فکری در ذهنم نداشتم. هر چقدر که جلوتر رفتم این احساس بیشتر از بین رفت. اما در اولین اکران‌هایی که در جشنواره فیلم فجر پارسال داشتیم به غیر از اکران برج میلاد که آن‌قدر به‌خاطرش استرس و اضطراب داشتم معده درد گرفتم، در بقیه موارد احساس خیلی خوبی داشتم. مادرم هم در همه این اکران‌ها در کنار من بود.

آقای کیارستمی به غیر از شرکت شما در کارگاه‌های آموزشی‌شان در ساخت فیلم «روز مبادا» چه نقشی داشت؟

اگر فقط پنج دقیقه کنار آقای کیارستمی بنشینید کلی روی شما تأثیر می‌گذارد. او به شدت طناز است و مدام لبخند بر لب دیگرانی که کنارش هستند، می‌نشاند به شدت نگاهش در هر موردی پرظرافت است و کار کردن با او خیلی سخت است و از آن سخت‌تر تأیید گرفتن از اوست آقای کیارستمی برای تأیید کردن هفت‌خوان رستم جلوی پای آدم می‌گذارد. یکی از مهم‌ترین تاثیرهای آقای کیارستمی روی من و فیلم‌ام این بود که به من تأکید می‌کرد فیلمت را با این نوع روایتی که فکر می‌کنی درست است بساز و جلو برو. نترس. درحالی که اکثر دوستان متخصص دور و بر من توصیه می‌کردند که این کار را انجام نده. آنها می‌گفتند زمانی که تو یک شخصیت مهم داستان فیلمت را حذف می‌کنی، خطر بزرگی را به وجود می‌آوری از این بابت که مخاطب با این اتفاق گیج می‌شود. ما فیلم‌های این تیپی زیاد داریم، فیلم‌هایی که در آن، هم دوربین دانای کل وجود دارد و هم دوربین شخصی که درحال فیلمبرداری در دل داستان فیلم است. بعد تصاویر حاصل از این دو دوربین به‌هم کات می‌خورند و شما به‌عنوان بیننده گاهی آن شخصیتی را که درحال فیلمبرداری است با دوربینش می‌بینید. پس با یک چیز ملموس طرف هستی، ولی من می‌خواستم این اتفاق نیفتد. آقای کیارستمی تنها کسی بود که به من توصیه می‌کرد این کار را انجام بده و اصلا نگران نباش. او همچنین یک بار فیلمنامه را خواند و خیلی دوست داشت. یکی از بزرگترین نظرهایش که به روند ساخت فیلم‌ام کمک کرد این بود که قبل از خواندن فیلمنامه، زمانی که با او تماس گرفتم و گفتم که یک فیلمنامه نوشته‌ام، فورا از من پرسید چند صفحه است؟ گفتم ۱۳۰ صفحه. او گفت من نمی‌خوانم چون فیلمنامه ۱۳۰ صفحه‌ای حتما یک چیزی اضافه دارد. هر وقت فیلمنامه‌ات ۹۰ صفحه شد بیاور تا بخوانم. این نظرش بسیار درست بود چون من زیاد به داستان‌های حاشیه‌ای در کنار روایت اصلی پرداخته بودم. حتی برای فیلم ۹۰ دقیقه‌ای، ۹۰ صفحه هم زیاد است. حتی به من گفت نروی فونتش را ریز کنی برایم بیاوری من اینها را چک می‌کنم. بعد موقع خواندن یک‌سری پیشنهاد به‌هم داد. یکی از ویژگی‌های شاخص دیگر او این است که هیچ‌وقت به کلیت ماجرا دست نمی‌زند. همان‌طور که خودش در فیلم‌هایش سعی می‌کند به طبیعت خیلی دست درازی نکند. تمام تلاشش این است که با واقعیتی که ما با آن روبه‌رو هستیم برسد و از آن واقعیت برای ما یک جذابیتی را بیرون بکشاند. در برخورد با شاگردانش هم همین‌طور است ولی زمانی که شروع به صحبت می‌کند مسلما تأثیر و پیشنهادهای خوبی دارد.

در مورد حضور هدیه تهرانی در فیلم‌تان بگویید؟ چرا او را برای بازی انتخاب کردید و او چطور بازی در فیلم «روز مبادا» را پذیرفت؟

او را انتخاب کردم چون شخصیت فیلمنامه او را انتخاب کرد. به نظرم هیچ‌کس دیگری جز هدیه تهرانی نمی‌توانست در این نقش قرار بگیرد. من هدیه تهرانی را دوست دارم، او سوپراستار محبوب من است. هیچ‌کس دیگری هم جای او نمی‌دیدم؛ یعنی اگر قرار بود که هدیه تهرانی نیاید و نتوانم با او کار کنم کاملا این سکانس را حذف می‌کردم. به نظرم صرف این‌که بازیگری سوپراستار باشد، نمی‌تواند در آن نقش جای بگیرد. زمانی که آقای کیارستمی فیلمنامه را خواندند، از او درباره این که چطور هدیه تهرانی را بیاوریم، سوال کردم. او هم رک و راست به من گفت او نمی‌آید. فعلا برو فیلمت را بساز. زمانی که شروع به فیلمبرداری کردم دوباره به آقای کیارستمی گفتم آن قسمت مربوط به هدیه تهرانی را چه‌کار کنم؟! بازهم گفت حالا تو برو فیلمت را بساز. بعد از این که چند راش گرفتم، او گفت راش‌هایت را بیاور تا ببینم. زمانی که خیالش راحت شد که همه چیز درحال درست پیش رفتن است. گفت من با هدیه تهرانی صحبت می‌کنم. درواقع آقای کیارستمی هدیه تهرانی را دعوت کرد و به او اطمینان داد و او را مجاب کرد که سر این کار بیاید. من خیلی خوشحالم که آقای کیارستمی از این اتفاق راضی است. البته در تکمیل حرف‌هایم باید بگویم که خانم تهرانی زمانی که به صحنه فیلم آمد به مادرم گفت من به‌خاطر تو آمدم. او آدم بسیار با مرام و به شدت صمیمی است؛ اما در عین حال سختگیر هم هست. یک هنرمند تمام‌عیار است.

نظر هدیه تهرانی درباره فیلم چه بود؟

من بعد از اتمام فیلمبرداری دیگر خانم تهرانی را ندیدم تا نظرش را بپرسم. یعنی تا قبل از اکران جشنواره فیلم فجر با هم در تماس بودیم؛ اما بعد از آن چند بار با او تماس گرفتم که تا الان جواب نداده است.

چرا در فیلم، ما پایان قسمت حضور هدیه تهرانی را نمی‌بینیم و ماجرای رفتنش را تنها از زبان مادر می‌شنویم؟

برای این که اگر قرار بود من کل آمدن و رفتن خانم تهرانی را نشان می‌دادم نیاز به مقدمه‌چینی و پایان‌بندی زیادی داشتم. در آن مقطع زمانی فیلم ما اصلا جایی برای چنین توضیحی نداشت. اگر چنین کاری را انجام می‌دادم دیگر هدیه تهرانی بخشی از فیلم ما نمی‌شد و باید برای حضورش وسعت بیشتری از فیلم را اختصاص می‌دادم. برای همین نه مقدمه آمدن او و نه موخره رفتنش را نمی‌بینیم. درواقع حضور هدیه تهرانی در این فیلم برای تکمیل کردن داستان شخصیت اصلی ماست.

چرا برای ساخت فیلم اولتان به سراغ این نوع روایت که ما آن را در ایران بیشتر با فیلم‌های علیرضا داوودنژاد به یاد می‌آوریم و خودتان هم قبلا گفته بودید که ایشان یکی از کسانی بودند که روی شما تاثیرگذار بودند، رفتید؟

آقای داوودنژاد، مهرجویی، مخملباف، کیمیایی، تارکوفسکی، تارانتینو و... همه جزو کسانی هستند که روی من تأثیر گذاشته‌اند و آن‌قدر این اتفاق ناخودآگاه برایم افتاده که نمی‌توانم سهم‌شان را از یکدیگر تفکیک کنم. تنها کسی که می‌توانم سهم او را از بقیه جدا کنم، آقای عباس کیارستمی است. چراکه معتقدم او سینما را به قبل و بعد از خودش تقسیم کرده و من هم خیلی خوشحالم که به سینمای بعد از او تعلق دارم. اما درباره این موضوع که فیلم مرا با کارهای آقای داوودنژاد مقایسه می‌کنند، به نظرم از روی لطفشان است. با این حال خودم درخصوص تأثیر مستقیم آثار ایشان روی فیلم‌ام نظری ندارم. اما تصورم این است که جنس روایت ما با همدیگر فرق دارد؛ آن چیزی که ایشان در فیلم‌هایشان می‌خواهد به آن برسد با آن چیزی که من می‌خواهم به آن برسم متفاوت است. یعنی این که من به سراغ اصل موضوع می‌روم؛ اما آقای داوودنژاد از خانواده‌اش استفاده می‌کند. البته این موضوع به این معنی نیست که از این به بعد دیگر از یک بازیگر خوبی مثل مادرم استفاده نمی‌کنم.

البته فیلم‌های شما بیشتر به دلیل استفاده از خانواده حقیقی خودتان به‌عنوان بازیگران فیلم و فیلمبرداری دوربین روی دست یا به نوعی ایجاد فضای مستندگونه با کارهای آقای داوودنژاد قابل مقایسه می‌شود وگرنه شما دو کارگردان در شیوه روایت قصه با هم تفاوت دارید. این نوع روایت مستندگونه‌ای که به مخاطب این باور را می‌دهد که حقیقتا خودتان درحال فیلمبرداری هستید را چه زمانی انتخاب کردید؟ درمرحله نگارش فیلمنامه؟

این که «روز مبادا» چگونه دکوپاژ شود در مرحله نوشتن فیلمنامه شکل گرفت. حتی من پیش از ساختن فیلم کل ماکت آن را ساخته‌ام. یعنی قبل از آن که فیلمبرداری رسمی آن شروع شود. اوایلش هم می‌خواستم ماکت را با مادرم کار کنم ولی بعد متوجه شدم مادرم ممکن است سریع در قالب شخصیت فرو رود و حس‌های خیلی خوبی از خودش نشان می‌دهد، بنابراین نظرم عوض شد و با یکی از دوستانم کل ماکت فیلم را کار کردم. به‌خصوص که همیشه بر سر خواندن فیلمنامه با مادرم بحث داشتیم، چون من شک داشتم فیلمنامه را زودتر به او بدهم تا بخواند. اگر زودتر به او فیلمنامه را می‌دادم تا بخواند، کار خودم خیلی راحت‌تر بود و مسلما کار خودش هم راحت‌تر بود. حداقل دیگر اضطراب حفظ کردن دیالوگ‌ها را نداشت. چون دیالوگ‌های یک صفحه‌ای را چند دقیقه قبل از فیلمبرداری و تمرین بهش می‌دادم و البته او که گاهی اسم دوستانم را هم فراموش می‌کند، آنها را به خوبی حفظ می‌کرد. اما من فکر می‌کنم اگر فیلمنامه را زودتر در اختیار بازیگر قرار بدهید باعث می‌شود تا او در ذهنش مدام مقدمه‌سازی کند و آن بکارت احساسش از بین برود. این اتفاقی است که هم برای بازیگر حرفه‌ای و هم نابازیگر می‌افتد، به همین دلیل من از آن پرهیز کردم. با این حال تمام تلاشم را کردم تا کارگردان بی‌رحمی نباشم. هر چند که مادرم می‌گوید بسیار سخت‌گیر بوده‌ام. بنابراین دکوپاژ اصلی فیلم‌ام در مرحله فیلمنامه شکل گرفت و چگونه اتفاق افتادنش تعیین شده بود. البته همیشه ناخودآگاه سر صحنه اتفاق‌هایی خارج از برنامه‌ریزی رخ می‌دهد. چون در آن لحظات فیلمبرداری ایده‌های بکری از طرف آدم‌های مختلف حاضر در سر صحنه می‌آید که به روند بهتر شدن فیلم کمک می‌کند. مثلا باز هم یادم می‌آید شبی که قرار بود هدیه تهرانی بیاید، تنها موقعی بود که من زودتر فیلمنامه را در اختیار آنها قرار دادم تا تمرین کنیم. پدر و مادرم خودشان کلی ایده به ماجرا اضافه کردند. پدرم به شوخی گفت زمانی که خانم تهرانی آمد من این پشتی را می‌آورم و پشت او می‌گذارم. بعد مادرم گفت می‌خواهی من هم به او بگویم یکی از آن پشتی کوچک‌ها را بیاور و پشت من بگذار. به نظرم این پیشنهاد شاهکار بود و من هم از آن استفاده کردم. با این‌که به خاطر اعتبار و حرفه‌ای بودن آقای احمدی مثل یک پادشاه تولید فیلم‌ام را با آرامش گذراندم، اما برای ساخت خود فیلم واقعا اضطراب داشتم.

چرا از خانواده خودتان برای بازی در این فیلم استفاده کردید؟

ایده آن داستان کوتاه هم برگرفته از مادرم بود. بنابراین زمانی که آن داستان کوتاه سه صفحه‌ای را به یک فیلمنامه بلند تبدیل کردم تمام مدت به این که مادرم قرار است در همین نقش بازی کند، فکر کردم.

در مورد هدایت بقیه اعضای خانواده در بازیگری بیشتر توضیح دهید.

مادرم، پدرم و دو برادرم وحید و مجید استعداد خوبی در بازیگری دارند، جلوی دوربین خیلی راحت هستند. اما خود من و برادر بزرگم اصلا جلوی دوربین چنین حسی را نداریم. به غیر از برادرانم هیچ‌کس فیلمنامه را زودتر نخوانده بود. چون هم شخصیت‌شان حاشیه‌ای بود و هم اصرار داشتند فیلمنامه را بخوانند تا بفهمند من قرار است چه فیلمی را بسازم. مجید بسیار آدم پر ایده‌ای است و همیشه در مورد کارهایم نظر می‌دهد. اما کارگردانی کردن در مقابل پدر و مادرم خیلی سخت بود.

از چه نظر؟

از این نظر که مسلما هر آدمی جلوی دوربینت باشد و تو دایم به او بگویی تکرار کن، تکرار کن اذیت می‌شود. ولی خب به‌هر حال زمانی که مادرت جلوی دوربینت قرار می‌گیرد این حس و حال بسیار متفاوت‌تر می‌شود. مثلا در فیلمبرداری صحنه مسجد ما یک سکانسی داشتیم که باید مادرم دایم می‌نشست روی زمین و برای تکرار مجبور بود بلند شود. او تازه زانویش را عمل کرده بود و ما دو روز صحنه‌های مربوط به مسجد را فیلمبرداری می‌کردیم. من واقعا بابت این نشستن و پا شدن‌های مادرم اذیت می‌شدم. یا مثلا در یک سکانس پدرم را مجبور می‌کردم دایم در سرما به بالای خیابان برود و به پایین بیاید. این اتفاقات سختش می‌کرد، اما من در سر صحنه شخصیت جدیدی از پدر و مادرم دیدم. مادر من کسی است که اگر بخواهی عصبانی‌اش کنی، باید خانه‌اش را بهم بریزی اما من سر فیلم‌ام زندگی‌اش را ویران کرده بودم ولی اصلا از او روی ناخوش ندیدم. به غیر از این که هر جفت‌شان سرمایه‌گذار کارم هم بودند.

فکر می‌کنید در کارهای آینده‌تان هم از اعضای خانواده استفاده کنید؟

مادرم که بازیگر خوبی است و دندان طمع مرا تیز می‌کند. (خنده) تا همین الان او را بسیار قایم کرده‌ام. چون پیش از این چند پیشنهاد برای بازی در کارهای کوتاه داشته است. بعید می‌دانم که از خانواده‌ام دیگر استفاده نکنم. اما این که چطور و چگونه، چیزی است که باید در مقطع زمانی خودش اتفاق بیفتد.

آنطور که من متوجه شدم، اتفاقی که در انتهای فیلم افتاد، در زندگی شما واقعی بود، منظورم درگذشت پدرتان است. می‌خواهم بدانم این اتفاق چقدر روی پایان فیلم تأثیر گذاشت؟ آیا در پایان‌بندی فیلم در فیلمنامه هم مرگ پدر خانواده پیش‌بینی شده‌بود؟

من این اتفاق را بعدا به فیلم‌ام اضافه کردم. درواقع بعد از پایان فیلمبرداری «روز مبادا» بود که پدرم را از دست دادم. با از دست دادن او تا چند ماه حال خوبی نداشتم؛ ولی در همان مقطعی که او را تازه از دست داده بودیم، دایم به این فکر می‌کردم این چه اتفاقی بود که در زندگی‌ام افتاد؟ چرا آن‌قدر به فضای فیلم‌ام نزدیک بود؟! این طور اتفاقات معمولا تأثیر عمیقی روی زندگی انسان دارد، زمانی که من پدرم را از دست دادم شخصیتم به‌طور کلی تغییر کرد. نگاهم به دنیا عوض شد. مرگ پدرم برای من پایان جهان بی‌پایانم شد. غم، خیلی واژه ناتوانی است در توصیف احساسی که با رفتن پدرم به من دست داد. از دست‌دادن ناگهانی پدر این موضوع را برایم سخت‌تر کرد. قبل از این اتفاق پایان فیلم‌ام طور دیگری تمام می‌شد، اما بعد از این اتفاق به این نتیجه رسیدم که درگذشت پدرم پایان فیلم‌ام است. البته بسیار شک داشتم، چون فکر می‌کردم احساساتی شده‌ام اما در این مرحله هم تأیید آقای کیارستمی بسیار نقش مهمی را ایفا کرد و باز هم او تنها کسی بود که از این نظر حمایت کرد و به من جرأت انجامش را داد.

درباره اکران شدن فیلم‌تان در گروه هنر و تجربه بگویید؟ نظرتان درخصوص شکل‌گیری این گروه در سینمای ما چیست؟

خیلی خوشحال هستم که فیلم‌ام در این گروه اکران شده است و آرزو می‌کنم ما بتوانیم فیلم‌هایی بسازیم که هم این گروه را سر پا نگه‌دارد و هم به‌آن قدرت بخشد. به‌خاطر این‌که وجود این گروه امکان بسیار ویژه‌ای در اختیار فیلمسازان قرار می‌دهد، گروه هنر و تجربه همانند محفلی است که در آن مشخصا کارهای خاص به نمایش در می‌آید. ما اگر بتوانیم به آن بال و پر بدهیم، درواقع داریم برای خودمان بستری را فراهم می‌آوریم که دفعه بعدی هم با قدرت بیشتر و چشم‌انداز وسیع‌تری بتوانیم چنین فیلم‌هایی بسازیم. نه این‌که در سومین فیلم‌مان دیگر از نفس بیفتیم و بی‌خیال آن شویم. مگر چقدر می‌شود تحت حمایت دوستان و خانواده فیلم ساخت؟! ولی زمانی که گروه اکرانی مانند هنر و تجربه وجود داشته باشد این جسارت در تو باقی می‌ماند که بخواهی باز هم تجربه کنی. اگر این گروه وجود نداشت و ما بالاخره موفق می‌شدیم که فیلم‌مان را اکران کنیم، شاید تنها دو هفته به آن اجازه اکران می‌دادند؛ اما گروه هنر و تجربه به ما این امکان را داده است که فیلم‌مان سه ماه اکران شود و حتی این احتمال وجود دارد که تا شش ماه هم تمدید شود. اسم این گروه به تنهایی قشنگ است و اشتیاقی را در ما به وجود می‌آورد که براساس آن کارهایی خاص را انجام دهیم.

به‌خاطر دخترم بازی کردم

شیرین آقارضا کاشی، مادر فائزه عزیزخانی از آن مادرانی است که برای موفقیت و خوشبختی فرزندشان هر کاری از دست‌شان بربیاد انجام می‌دهند. از کمک مالی گرفته، تا بازی جلوی دوربین و کنار آمدن با همه سخت‌گیری‌های فرزندش که حالا می‌خواهد وارد عرصه حرفه‌ای کارگردانی شود. او هم همراه دخترش آمده بود، همان‌طور که در تمام اکران‌های فیلم «روز مبادا» او را همراهی می‌کند. چند لحظه‌ای هم با او هم‌کلام شدیم.

تاجایی که می‌دانم پیش‌تر فقط در فیلم‌های کوتاه دخترتان بازی کرده بودید، چه شد که بازی در فیلم بلندش را هم پذیرفتید؟

قبول کردن بازی در «روز مبادا» صرفا به‌خاطر این بود که می‌خواستم با دخترم همکاری و همراهی کنم. زمانی که بچه‌ها بزرگ می‌شوند و به مقطعی می‌رسند، ما پدر و مادرها وظیفه داریم تا با آنها همراهی کنیم. حالا با هر کدام به یک شکل؛ گاهی این همراهی مالی است، گاهی جسمی و گاهی معنوی و روحی. زمانی که فائزه می‌خواست فیلم کوتاه بسازد، از من خواست تا در فیلمش بازی کنم. بعد هم خودش و هم ما جایزه گرفتیم.

اینطوری شد که در دو فیلمش بازی کردم. برای فیلم «روز مبادا» هم فیلمنامه کار را خودش نوشته بود و من اصلا درباره آن چیزی نمی‌دانستم. فقط به من گفت باید در آن بازی کنی، من هم گفتم تا زمانی که فیلمنامه را نخوانم بازی نمی‌کنم. گفت نمی‌شود، فقط باید بازی کنی. من هم در جواب گفتم، باید فیلمنامه را بخوانم تا بفهمم اصلا می‌توانم آن را بازی کنم و آمادگی برایش داشته باشم. گفت می‌توانی بازی کنی ولی نمی‌توانی آن را بخوانی. تا لحظه‌ای هم که می‌خواستند فیلمبرداری را شروع کنند من نمی‌دانستم چه‌کار می‌خواهد انجام دهد. فقط همان موقع یک صفحه از متن را به من می‌دادند و می‌خواستند آن را حفظ کنم و بعد آن را بگویم. گاهی عصبانی می‌شدم و می‌گفتم من نمی‌توانم این همه دیالوگ را حفظ کنم.

بازی کردن برایتان سخت نبود؟

نه بازی سخت نبود. اما فائزه بسیار سخت‌گیر و اذیت کن بود. این که مجبور بودیم یک پلان را چند بار تکرار کنیم. والا محیط خیلی خوبی بود، بچه‌های گروه بسیار خوب بودند و مثل یک خانواده برایم می‌ماندند.

حالا نظرتان به‌طور کلی درباره بازیگری چیست؟

خیلی کار قشنگی است. به‌خصوص زمانی که جمع بچه‌های پشت صحنه را می‌دیدم خیلی لذت می‌بردم. واقعا فکر می‌کردم چه خانواده بزرگی پیدا کرده‌ام. همه طبق موقعیت فیلم مرا مادر صدا می‌کردند و این موضوع موقعیت خاصی را به وجود آورده بود.

چقدر از شخصیتی که دخترتان برای شما نوشته بود، به شما شباهت داشت؟

یک مقداری شباهت داشت. البته این شخصیت شباهت زیادی به همه مادرها داشت.

فیلم «روز مبادا» شبیه به مستند ساخته شده، این باعث نشد که اطرافیانتان بعد از نمایش فیلم فکر کنند واقعا شما و زندگی‌تان این شکلی است؟

آنهایی که ما را از نزدیک می‌شناسند که نه دچار چنین سوءتفاهمی نمی‌شوند. اتفاقا همان افراد بیشتر تعجب می‌کنند و از من می‌پرسند چه کار کرده‌ای. آنهایی که نمی‌شناسند هم که دیگر نمی‌شناسند و مهم نیست چه فکری می‌کنند.